

پدیده‌ی بیش‌فعال سیاسی و گذار به راست‌گرایی در ایران

رضا نساجی*



طرح از اردشیر محمص

«چپ آوازه افکند و از راست شد»؛ داستان این روزهای برخی کنشگران و تحلیلگران در ایران است که آرام آرام ترس و خجالت را کنار می‌گذارند و اعتراف می‌کنند که نه فقط بیش از پیش به راست گراییده‌اند، که حتی آماده‌اند تا از ارتجاع اعاده‌ی سلطنت در ایران دفاع کنند.

ماجراهایی از این دست، می‌تواند واکنشی احساسی و چه بسا کلیشه‌ای را برانگیزد. یادآور شعری از برشت خطاب به بریدگان در مبارزه: «می‌شنویم، که تو دیگر نمی‌خواهی با ما کار کنی / وا داده‌ای؛ دیگر نمی‌توانی فعالیت کنی / بسیار خسته‌ای؛ دیگر نمی‌توانی بیاموزی / از دست رفته‌ای / دیگر نمی‌توان انجام کاری را از تو چشم داشت. / پس بدان: / ما این همه را از تو می‌خواهیم...»

اما ماجرا تنها گسستن از مبارزه یا دگردیسی فکری نیست؛ چه حق دموکراتیک هر فردی است که هر چندبار که خواست در عقاید شخصی خود تجدید نظر کند یا در انگیزه‌ی شخصی و اراده‌ی عملی کنش اجتماعی و سیاسی تعدیل و تغییر داشته باشد. به‌ویژه در ایران پس‌انقلاب ۵۷ که چهار دهه است با عوارض آن گردش بنیادی به دولت مذهبی، درگیری‌هایی در قالب دگردیسی‌های تئوریک و سبک زندگی دارد. سرعت و شدت تحولات فکری و زیستی در کم‌تر کشوری در جهان چنین بوده و هست؛ کشوری که هم بنیادگرایی را به منطقه صادر کرده و هم اکنون می‌توانست آغازگر دومینوی انقلاب‌های زنانه و آزادی‌خواهانه حول سبک زندگی باشد. اما اکنون با موج ضدانقلابی، از پی افول جنبش در تغییر نظام سیاسی، مواجه شده که می‌کوشد تمام آن دستاوردهای فرهنگی-اجتماعی جنبش «زن، زندگی، آزادی» را مصادره به مطلوب و قلب محتوا می‌کند.

این رخدادهای شتابان در جامعه‌ی پساجنبش مهسا ما را بدان وامی‌دارد تا جنبش‌های فرهنگی-اجتماعی دیگری را واکاوییم که در ساحت سیاسی شکست خورده و گاهی به ضد خود بدل شده‌اند. نمونه‌هایی را در جنبش دانشجویی دهه‌ی شصت در آلمان و فرانسه می‌توان یافت که برخی از بازماندگان آن اکنون چپ محافظه‌کار یا راست افراطی‌اند.

نمونه‌ی آلمانی

در کتاب *روح سرخ دانشگاه*^۱ (زندگی‌نامه‌ی رودی دوچکه،^۲ رهبر جنبش دانشجویی آلمان)، مخاطبان با چهره‌هایی آشنا می‌شوند که سرنوشت سیاسی عجیبی یافته‌اند. از جمله، هورست مالر،^۳ حقوقدان چپ‌گرا، که از وکالت دانشجویان چپ نو مثل دوچکه فرارفت، سازمان چپ افراطی و مسلح «دوم ژوئن»^۴ را تأسیس کرد، سپس با تشکیلات مسلح مارکسیست‌لنینیست «فراکسیون ارتش سرخ» (بادرماینهوف)^۵ ادغام شد و در نهایت به زندان افتاد. اما در سال‌های طولانی زندان بود که تغییر عقیده داد، به راست افراطی گروید و باز به زندان افتاد.

با اندکی بررسی در تاریخ جنبش چپ نوی آلمان، به‌ویژه جنبش دانشجویی ۶۸، نمونه‌های دیگری از این فعالان چپ را می‌توان یافت که حالا راست افراطی شده‌اند. برای نمونه، یورگن الزسر،^۶ از فعالان دانشجویی و چپ آلمانی نسل ۱۹۶۸ و اعضای تحریریه‌ی نشریه‌ی آوانگارد کنکرت،^۷ که از سال ۲۰۱۰ و با تأسیس نشریه‌ی کمپکت^۸ به راست چرخیده و اکنون جزو جریان «راست جدید» آلمان محسوب می‌شود. (برای مثال، بنگرید به کتاب *تروریسم/اروپایی*^۹ او علیه شبکه‌های مخفی امنیتی و ترور ناتو، که پیش از این تغییر عقیده نوشته بود).

این ادبیات و این چرخش سیاسی برای مخاطبان ایرانی بیگانه نیست. در میان کتاب‌هایی با گرایش راست افراطی اروپا که به فارسی ترجمه شده‌اند، *آلمان رو به فرسایش*: چگونه به دست خودمان سرزمین‌مان را نابود می‌کنیم^{۱۰} اثر تیلو ساراتسین^{۱۱} (عضو سابق حزب سوسیال‌دموکرات و سناتور داخلی دارایی برلین) نمونه‌ی افکار عمدتاً مهاجرستیز یک چپ سابق و راست لاحق است.

در مقابل، رودی دوچکه را در نظر بگیرید که نامش برای بسیاری آشناست. این رهبر دانشجویی برخلاف همعصران به‌ظاهر رادیکال‌تری که بحث با آدورنو، مارکوزه و هابرماس را بیهوده می‌دیدند و به‌دنبال عمل انقلابی فوری به نفع ویتنام و دیگر خلق‌های استعمارزده بودند، به مطالعه‌ی اندیشه‌های مه‌جور و متن‌های دشوارتر چپ همچون آثار گئورگ لوکاچ و ارنست بلوخ روی آورد و با آنان از نزدیک دیدار و بحث

کرد. بنابراین، با طرح تز «خشونت علیه اشیا آری، خشونت علیه اشخاص نه»، از تروریسم بادرمانیهوف پرهیز کرد و به جای فعالیت‌های مسلحانه ترجیح داد به فعالیت تئوریک و سازماندهی برای آگاهی توده‌ها بپردازد. و درحالی‌که رسانه‌های راست، او و دیگر دانشجویان چپ را تخطئه و تخریب می‌کردند، راست افراطی او را هدف قرار داد و ترور کرد. تروری که یازده سال جسم و روانش را آزار داد - تا حدی که مجبور شد مانند محصل کلاس اول، خواندن و نوشتن را از نو آغاز کند تا بتواند بار دیگر به دانشگاه بازگردد و دکترای جامعه‌شناسی را به انجام برساند - و در نهایت، موجب مرگ او در سال ۱۹۷۹ و در آستانه‌ی ورود به پارلمان ایالتی برمن به‌عنوان عضو مؤسس حزب سبزها شد.

به دلیل همین تفاوت با همعصران و همفکران سابق است که در پایان کتابی با عنوان «دوچکه دیگر زنده نیست؛ علیه مصادره» می‌خوانیم: «رودی اجازه نداشت سال ۱۹۸۹ را ببیند؛ نه فروپاشی دیوار برلین، نه فریاد تظاهرات‌کننده‌های لایپزیش؛ نخست "ما ملت هستیم" و سپس "ما یک ملت هستیم" ... او وقایع گاهی مرگبار بیگانه‌ستیزانه در برابر اقامتگاه پناهندگان و خانه‌های خارجی‌ان در دهه‌ی نود، و فوران خشونت مجدد به‌دلیل حرکت فراریان (پناهندگان سوری و عراقی) به سمت اروپای غربی و آلمان از سال ۲۰۱۵، و همچنین موج بزرگی از همبستگی شهروندان با پناهندگان را دیگر تجربه نمی‌کند. دوچکه نمی‌بایستی دیگر ببیند که نزدیک‌ترین دوست و رفیق او از دوران جوانی، برند راهبل،^{۱۲} در ۱۹۹۸ با نطق در برابر "انجمن دانشجویان پسر دانوبیا"^{۱۳} راه خود به‌سوی راست را برگزید و تا عضویت در ان.پ.د^{۱۴} پیش رفت و - کاملاً بدون مجوز - رودی دوچکه جهانی‌نگر ثابت‌قدم را هم با خود برد: "پرسش ملی در دهه‌ی شصت نقش مهمی در ساخت اپوزیسیون جدید ایفا می‌کرد. این موضوع در آن‌زمان، به‌خصوص هم درمورد ضد آمریکایی بودن و هم ضد روسی بودن صدق می‌کرد. اگر این‌طور به آن نگاه کنیم، 'انقلابیون ملی'، دوچکه و راهبل، در هیچ زمانی به چپ سنتی تعلق نداشتند."^{۱۵}

این مقایسه از دو تیپ چپ در آن دوران، به ما تلنگری برای ساخت تیپ ایدئالی از کنشگر افراط‌گرا (اکستریمیست) (که نباید با رادیکال خلط شود؛ چه فرد می‌تواند

در ایده رادیکال و در عمل میانه‌رو باشد) می‌دهد. چیزی که ما در این جا «بیش‌فعال سیاسی» می‌نامیم.

بیش‌فعال سیاسی کیست؟

این داده‌های تاریخی از گردش چپ رادیکال (و حتی افراطی) به راست رادیکال (و حتی افراطی) در جوامع مختلف - از جمله ایران نسل انقلاب ۱۳۵۷ دو جنبش دانشجویی نسل ۱۹۶۸ - ما را به شناخت نوعی از کنشگران هدایت می‌کند که می‌توان تیپ ایدئال «بیش‌فعال سیاسی» نامید. کسانی که به فراخور تحولات روانی خود از جوانی تا پیری و تحولات فکری توده‌ای در جامعه، بارها و بارها تغییر عقیده می‌دهند و در هر دوره می‌خواهند در بالاترین سطح آن ایدئولوژی فعالیت کنند، تو گویی ایدئال آن ایده هستند.

در این جا لازم است موضوعی را روشن کنیم: تغییر عقیده متناسب با تغییرات سن و تغییرات جامعه طبیعی است؛ موضوع بر سر مسیر آن است. رودی دوچکه هم به‌عنوان جوانی فراری از آلمان شرقی که از ایدئولوژی حاکم بر بلوک شرق دل خوشی نداشت، بعد از تحصیل در علوم اجتماعی در برلین غربی به چپ و مارکسیسم گرایید، اما استالینیست یا حتی لنینیست نشد و در نهایت هم پایان‌نامه‌ی دکترایش را در نقد رهبران انقلاب اکتبر نوشت. او همواره تلاش داشت افزون بر مطالعه‌ی گسترده و گرایش شخصی به رزا لوکزامبورگ، دیگر فعالان دانشجویی را به مطالعه‌ی آثار دیگر متفکران چپ وادارد تا از جزم‌اندیشی رها شوند. و چند سال پس از ترور هم، در حالی که برخی دوستان سابقش اکثراً مائوئیست یا استالینیست شده و برخی درگیر فعالیت‌های مسلحانه بودند، نقش جدی در راه‌اندازی جریان چپ طرفدار محیط زیست و تأسیس ائتلاف سبزها داشت.

اما آن تغییر عقیده‌ای که از دو قطب اکسترمم چپ - چیزی که در ادبیات مارکسیستی با تعبیر لنین از «بیماری کودکانه‌ی چپ‌روی»^{۱۵} نقد می‌شود - به اکسترمم راست برسد، موضوع این یادداشت است.

تیپ ایدئال بیش فعال سیاسی ایرانی

اگر چه ممکن است در تحلیل کلی گفتمان‌های حاکم بر ایران، تا حدی به دام کلی‌گویی و ذات‌گرایی فرهنگی بیفتیم، اما می‌توان گفت که صورت محقق یا غالب ایده‌های مدرن در تاریخ معاصر ایران، ایدئولوژی‌های اقتدارگرا بوده‌اند: سوسیالیسم در شکل استالینیسیم؛ لیبرالیسم در شکل نولیبرالیسم؛ و اخیراً نشانه‌هایی از آنارشیسم در شکل آنارکوکاپیتالیسم (نه آنارکوکمونیسیم، آنارکوسندیکالیسم، آنارکوفمینیسم و...) . به این فهرست، اشکال متنوع حاکم و غیرحاکم ناسیونالیسم، دسپوتیسم، فاشیسم و بنیادگرایی را هم باید افزود که گاه در تقابل با چپ ظوهری از لیبرالیسم هم به خود گرفته‌اند؛ از جمله در رژیم قبلی، فعلی و برخی مدعیان کنونی اپوزیسیون برانداز. از این منظور می‌توان کشش عامه به چهره‌های کاریزماتیک و اقتدارگرا در هر کدام از نحله‌ها را درک کرد: مدعی چپ فوق‌الذکر شیفته‌ی استالین و مائو است؛ مدعی لیبرالیسم در واقع عاشق پینوشه و سوهارتو است که چپ‌ها را قتل‌عام کرده‌اند؛ مدعی مذهب جذب کاریزمای آیت‌الله خمینی می‌شود؛ مدعی مشروطه‌خواهی شیفته‌ی دیکتاتوری رضاشاه و محمدرضاشاه است؛ و...

به همین ترتیب، می‌توان به سراغ مدعیان کنونی اپوزیسیون رفت و گفت که بیش فعال سیاسی ایرانی همچنان و شاید بیش از پیش اقتدارگراست. برای این کار می‌توان صداهای پربسامد در رسانه‌ها را تحلیل محتوا کرد.

در میان اظهارنظرهای اخیر سیاسی - از کنشگر دانشجویی سابق اصلاح‌طلب تا جامعه‌شناس پرمخاطب در شبکه‌های اجتماعی - که گرایش به پهلوی‌پرستی را ابراز یا به‌نحوی توجیه کرده‌اند، چند ویژگی مشترک است: نخست، وساطت؛ دوم، بازتولید اقتدارگرایی؛ و سوم، فرصت‌طلبی عوام‌فریبانه. این سه ویژگی را در ادامه بررسی خواهیم کرد.

در دوران جنبش «زن، زندگی، آزادی» که فریاد دموکراسی‌خواهی، جمهوری‌خواهی و حقوق بشری (اقلیت‌های قومی و مذهبی، جنسی و جنسیتی و...) بر دیگر صداهای غلبه یافته، سخن گفتن از اقتدارگرایی و محافظه‌کاری آسان نیست. خاصه از جانب کسانی که خود پیش‌تر مدعی «اصلاح‌طلبی»، «چپ‌گرایی»، «آزادیخواهی»

و... بوده‌اند. اما ورای این ادعاهای پرطمطراق پیشین و صورتک‌های نمادین رهبران اپوزیسیون، تمایلاتی هست که می‌توان در این «اقتدارگرایان خجالتی» یافت که پشت تعابیر تئوریک چون «توسعه‌طلبی»، شعار سیاسی «مرد، میهن، آبادی» یا بهانه‌های ناگزیر چون ضرورت «رهبری دوران گذار به دموکراسی» پنهان می‌شوند. در این جاست که واسطه‌ای برای ریختن خجالت و بیان صریح مواضع جدید ضروری می‌نماید.

همگی این اظهار مواضع به واسطه‌ی تریبون یک مقام امنیتی-رسانه‌ای-حوزوی نظام در دهه‌ی شصت و هفتاد صورت گرفته‌اند که به همان قوت دهه‌ی شصت و هفتاد همچنان مذهبی و همچنان ضدچپ است؛ و هر تغییری در او رخ داده، الا گذار به اندیشه‌های مدرن سکولار-لائیک و دموکراسی‌خواهانه (به معنای حکومت اکثریت با حفظ حقوق اقلیت)، چرا که از هیچ فرصتی برای طرد چپ‌ها و... فروگذار نمی‌کند. او خود می‌تواند نمونه‌ی «بیش‌فعال مذهبی» باشد؛ طلبه‌ای که از موضع راست «بنیادگرای شیعی» ضدچپ، ضدبهای، ضدزن و... است و سپس از موضع راست «لیبرال مذهبی» همان مواضع را بازتولید می‌کند. البته گاهی هم‌نواایی‌هایی با جنبش «زن، زندگی، آزادی» هم لازم است تا بتوان خانواده‌ی مهسا امینی را به نفع «مرد، میهن، آبادی» مصادره کرد.

این «بیش‌فعال مذهبی» قابل مقایسه با نمونه‌هایی از بیش‌فعال چپی است که از دامن استالینیسم دوران انقلاب به نولیبرالیسم یا فاشیسم (ملی‌گرایانه یا قوم‌گرایانه) افتاده؛ بازتولید اقتدارگرایی در قالبی جدید، به تناسب صعود طبقاتی خود فرد و بی‌توجه به وضعیت دیگران در جامعه.

همچنین می‌توان «بیش‌فعالان اصلاح‌طلب-حقوق بشر» دهه‌ی هفتاد تا نود را معرفی کرد که بین دو موضع محافظه‌کارانه‌ی اصلاح‌طلبی با تاکتیک انتخابات و موضع رادیکال براندازی با رویکرد کنشگری فمینیستی و حقوق بشری بیش از دو دهه در نوسان بودند. اینان حتی در دوران اعتراضات آبان ۹۸ هم پیوندهای طبقاتی و تئوریک خود با نظام حاکم را نگسستند، اما در پی رقابت‌های گروهی و تضاد منافع شخصی، از جمله برای به دست گرفتن زعامت در زندان یا انحصار کنشگری به خود، ناگهان

رادیکال و برانداز شدند. از آن جمله می‌توان برخی فعالان سابق دانشجویی را نام برد که بیشتر به‌عنوان تحکیمی و ادوار تحکیمی شناخته می‌شوند. این تحولات عقیدتی در فعالان سابق دانشجویی رخدادی تازه نیست و حتی در ایران طبیعی نیز می‌نماید. چه دانشجو کنشگر حرفه‌ای سیاست نیست و تشکل‌های دانشجویی ایران هم هیچ‌گاه حزب یا سندیکای حرفه‌ای نبوده‌اند. ماهیت صنفی این جریان‌ها هم چنان است که هر چند سال و به فراخور اتمام دوران تحصیل، افراد یا نسلی به‌کلی جدید جایگزین نسل قبلی می‌شوند که حامل باورهای تازه‌ای هستند. البته در مورد نسلی از دفتر تحکیم وحدت و ادوار تحکیم وحدت این ماجرا متفاوت است، چون نام‌های پرطمطراقی همچون پدرخوانده‌ها و مادرخوانده‌های خودخوانده هستند که تا به امروز، هرگز عنوان دانشگاه و جنبش دانشجویی را رها نکرده و به دیگران مجال نداده‌اند.

اما در کشوری که پنج دهه قبل دگردیسی اساسی به بنیادگرایی داشته، تحولات نظری شتابان به سوی مدرن شدن، از جمله سکولاریسم یا لائیسزم در ساخت سیاست و دین‌گریزی در معنای کلی‌تر و فردی‌تر آن، طبیعی است. دانشجو هم در چنین تحولات ساختاری که عاملیتش تحدید می‌شود، می‌اندیشد و عمل می‌کند. بنابراین، این تطورات عقیدتی در افراد تازه عجیب نیست، همچنان که تحلیل آن. دگردیسی‌های گفتمانی یا تطورات ایدئولوژیک در جنبش دانشجویی ایران در کتاب‌های جریان‌شناسی سیاسی بارها مورد بررسی قرار گرفته‌اند که «دفتر تحکیم وحدت در کشاکش سنت و تجدد» با رویکرد دیرینه‌شناسی و تبارشناسی فوکویی از آن جمله است.^{۱۶}

پس نکته‌ی انتقادی کجاست؟ همان بازتولید اقتدارگرایی، به‌جای تمام آن شعارهای تمرین دموکراسی و آزادی که حتی در قالب اصلاح‌طلبی هم داده می‌شد و امروز تعلیق و فرافکنی می‌شود. بدین معنا که گذار این مدعیان از اصلاحات درون نظام دینی به براندازی برای اعاده‌ی سلطنت پهلوی، اگر چه در ظاهر، افراد را رادیکال یا افراطی می‌نمایند، به مراتب ارتجاعی‌تر است.

بنابراین، با دفاع از حق افراد برای تغییر موضع و ابراز موضع، باید گفت که تغییرات پیاپی عقیده همراه با رادیکالیسم و اکستریمیزم در هر ایده زمانی خطرناک است که

مسیر آن به سمت ایده‌های غیردموکراتیک و بشرستیزانه نیل کند. چیزی که ما بیش‌فعالی سیاسی با نیل به گرایش‌های ارتجاعی می‌نامیم. در این معنا صرف بیش‌فعالی سیاسی منفی نیست (حتی در نوع رادیکالیزه یا اکسترمیست)، بلکه جهت‌گیری آن مهم است؛ جهت‌گیری که با دوگانه‌ی ساختار و عاملیت قابل فهم خواهد بود. چه فرد به فراخور مد روز ممکن است چپ شود، راست شود، مذهبی شود و یا مرتب بین اینها رفت‌وآمد کند.

اصلاح‌طلبی چونان بدیل بدلی چپ

به مقایسه‌ی ابتدایی و مثال‌های نخست بازگردیم. رودی دوچکه چهره‌ی چندان آشنایی برای مخاطبان ایرانی نیست، همچنان‌که جنبش دانشجویی آلمان این‌گونه است. در واقع، همان‌گونه که جنبش دانشجویی غرب برای ما ایرانیان بیشتر با جنبش دانشجویی فرانسه در وقایع مه ۶۸، و جنبش دانشجویی آمریکا در مبارزات ضدجنگ ویتنام گره خورده، تا جنبش دانشجویی آلمان از ژوئن ۱۹۶۷ به بعد، نام دنیل کوهن بندیت،^{۱۷} به‌عنوان یکی از رهبران جنبش دانشجویی آلمان، و یوشکا فیشر،^{۱۸} از رهبران جنبش اشیپوتی،^{۱۹} و سیاستمداران پسین از ائتلاف سبزها،^{۲۰} بیشتر مطرح شده است، تا دوچکه، رهبر تشکل دانشجویی «اتحادیه‌ی دانشجویان سوسیالیست آلمان» (اس.د.اس)،^{۲۱} که در مقام جامعه‌شناس و متفکر مارکسیست همچنان بر مواضع خود استوار ماند و قربانی این ثبات عقیده هم شد.

این موضوع در مطبوعات اصلاح‌طلب اوایل دهه‌ی هشتاد بسامد داشت که فراز و فرودهای رهبران دانشجویی سابق اروپا چون یوشکا فیشر و کوهن‌بندیت، از چپ رادیکال تا راست و پارلمانتاریسم را گواهی بر اصالت رویکرد رفرمیستی و راست‌گرایانه بر موضع انقلابی و چپ‌بدانند، و توجیه‌گر تغییر مواضع سیاسی نسلی از اصلاح‌طلبان باشند که در دهه‌ی هفتاد از چپ مذهبی در تشکل‌های دانشجویی انقلاب ۵۷، به راست مذهبی در احزاب اصلاح‌طلب دهه‌ی هفتاد گذار کردند.

اما اگر قرار بود با این ادعا برای گذار از شور چپ‌گرایی در جوانی به میانه‌روی راست در میان‌سالی موافق باشیم، گزاره‌ی ورنر زُمبارت،^{۲۲} جامعه‌شناس آلمانی دوران دو جنگ جهانی و همکار ماکس وبر در *آرشیو علوم اجتماعی*،^{۲۳} می‌توانست سیر دقیق‌تری را برای راست‌گرایان ترسیم کند: چه او باور داشت - و خود نیز چنین کرد - که افراد چپ‌گرا، نخست تمایل مارکسیستی دارند، ولی به تدریج در اثر کسب تجربه و افزایش سن، به سوسیالیسم، سوسیال‌دموکراسی و نهایتاً به ناسیونال‌سوسیالیسم گذار خواهند کرد. کاری که خود با وجود سوابق مارکسیستی، با گرویدن به نازی‌ها انجام داد.

اما آن اصلاح‌طلبی که به بهای نفی تفکر چپ و عمل انقلابی در ایران مطرح شد، طبیعتاً مسیری شبیه پیش‌بینی خودتحقق‌بخش (یا خودتوجیه‌گر) زُمبارت را طی کرد؛ به محافظه‌کاری (از نوع اعتدال‌گرایی)، ناسیونالیسم اقتدارگرایانه (از نوع ایران‌شهری) گردید و اکنون در آستانه‌ی ایستگاه اقتدارگرایی سلطنت‌طلبانه است.

در این مسیر، اصلاح‌طلبی ایدئولوژی بدل - و نه بدیل - چپ انقلابی بود؛ بدین معنا که تفوریسین و کنشگر اصلاح‌طلب بدلی برای چپ است که نقش اصلاح‌گر اجتماعی را در صحنه‌ی سیاست و اجتماع به‌نحوی بد بازی می‌کند که مردم باور کنند اساساً نه چنین شخصیتی خارج از نمایش وجود خارجی دارد و نه خود آنان چیزی بیش از تماشاچیان منفعل هستند. ماحصل این کمدی فارس از سیاست‌ورزی دموکراتیک با نقش‌آفرینی مردم برای تغییر بنیادین سرنوشت خود، نمایش ابزورد «در انتظار گودو» برای ظهور رهبری کاریزماتیک است که اقتدار پدر و پدربزرگ خود را بازتولید می‌کند. نمایشی که به کم‌یدال‌آرته خواهید گرایید و اگر همراه با هجوم بیگانه باشد، به تراژدی تمام‌عیار.

در این میان، و به‌ویژه پس از ظهور دولت دوم اصلاحات، تیپ اصلاح‌طلب اکسترمیست چپ‌نمایی ظهور کرد که مدعاهای جنبش دانشجویی، حقوق بشر، حقوق زنان و... را جهت اهداف کوتاه‌مدت انتخاباتی برای کاندیداهای تأیید شده در نظم موجود

مصرف می‌کرد. و هر بار که انگشت جوهری در انتخابات کم‌رنگ می‌شد، برای مدتی شعارهای رادیکال‌تر را بازتولید می‌کرد و به بازداشت و زندان می‌رفت تا بار دیگر سرمایه‌ی اجتماعی خود را بازیابد. سرمایه‌ای که باز هم در اهداف کوتاه‌مدت انتخاباتی مصرف می‌شد؛ و حالا قرارست برای هدفی میان‌مدت چون «دوران گذار» با رهبری شاهزاده «گودو» مصرف شود. اما این هدف به همان درازای انتظار منجی‌گرایی شیعی در واسطه‌ی این ارتباطات، طولانی خواهد شد، زیرا نجات‌دهنده در آسودگی خفته است.

اگر اصلاح‌طلبان را در اوج کنشگری فعالانه‌ی آنان و حتی به‌رغم هزینه‌های شخصی آنان چپ نمی‌دانیم و از تغییر مواضع برخی تعجب نمی‌کنیم، باید معیار یا معیارهای تئوریک و عملی به دست دهیم. معیاری فراتر از کلیشه‌های چون تعابیر «تواب»، «بریده» و... در ادبیات سیاسی.

در جامعه‌ای با تحولات مادی و فکری شتابان، می‌توان هر نوع تغییر عقیده‌ای را انتظار داشت، اما آنچه در این عقاید و تغییر عقاید تعیین‌کننده می‌نماید، خاستگاه اجتماعی و هستی مادی افراد است. در نهایت، هر کس به چیزی بازمی‌گردد که از آن ساخته شده است: هستی مادی و طبقه‌ی اجتماعی او.

برای درک این مطلب باید به یاد بیاوریم که ما در دوران پساآبان ۹۸ به سر می‌بریم: جایی که مرزبندی‌های سیاسی و جناحی و حتی عواملی چون باورهای دینی بیش از پیش رنگ باختند و هر کس تکلیف خود را با طبقه‌ی خود و با دیگر طبقات مشخص کرد. حوادث دیگر چون قیام تشنگان خوزستان در تیر ۱۴۰۰ و جنبش «زن، زندگی، آزادی» هم از بار طبقاتی آن جنبش نکاست، بلکه به تقاطع مطالبات جنسیتی، قومیتی و به‌ویژه تنش مرکز-پیرامون دامن زد.

اکنون، هر نوع تغییر موضعی در بافتار آن حوادث قابل فهم است؛ می‌توان همچون «زن، زندگی، آزادی» انقلابی بود و یا همچون «مرد، میهن، آبادی» موج ضدانقلابی را دامن زد که مهاجرستیزی، قوم‌ستیزی، چپ‌ستیزی و... را بازتولید می‌کند.

بار دیگر پرسش «چپ کیست؟»

باور به این که این طبقه‌ی اجتماعی و آگاهی طبقاتی افراد - از جمله کسانی را که مدعای چپ دارند - است که در نهایت سرنوشت سیاسی آنان را رقم می‌زند، ما را بار دیگر به پرسش قدیمی «چپ کیست» می‌راند که قلمروی کلیشه‌های ایدئولوژیک است. اما اگر برای فرار از کلیشه‌بافی و کلی‌گویی، به جای تعریف تئوریک چپ در تقابل با راست، آن را در مقابل نوعی کنشگری محک بزنیم، چه؟

برای فهم تفاوت بیش‌فعالی اجتماعی-سیاسی با کنشگری اجتماعی چپ لازم است ابتدا برخی مختصات تیپ ایدئال بیش‌فعال را برشماریم:

- بیش‌فعال نمی‌تواند فعالیت نکند؛ و چون تمام کنش او نمایشی است، باید در معرض دوربین و پای تریبون باشد. از این رو زندان برای او هم فرصت است و هم تهدید. فرصت از این رو که بلافاصله به صدر اخبار می‌رود و تهدید از این رو که از تریبون‌های بیرون محروم می‌شود. از جمله از حضور دائم در شبکه‌های اجتماعی و مصاحبه‌های رسانه‌ای؛
- بیش‌فعال بیشتر به دنبال «برندسازی شخصی»^{۲۴} خود است، همچنان که کار سیاسی هم برای او نوعی بیزنس است با قواعد مارکتینگ. (تا جایی که لقبی مانند «شرف جنبش دانشجویی» یا «شرف اهل قلم» را به وی بدهند. اما چه رقابتی بالاتر از آنکه جایزه‌ی صلح نوبل بگیرد یا رهبر اپوزیسیون ایران و مورد اعتماد دولت‌های خارجی جهت سرمایه‌گذاری شود.)

- بیش‌فعال چندان به کار فرهنگی و علمی توجه ندارد. اگر نوشته‌ای مفصل از او منتشر شود، معطوف به اهداف کوتاه‌مدت سیاسی است؛
- بیش‌فعال بیشتر به کار سیاسی و اهداف کوتاه‌مدت معطوف است و از کار اجتماعی رویگردان. (البته تپیی از بیش‌فعالان مدعی چپ هستند که از کار اجتماعی استقبال می‌کنند؛ اما هدف میان‌مدت یا درازمدت آنها بسیج سیاسی آن افراد است. برای مثال، کسانی که کار آموزشی، مددکاری و دیگر

اشکال حمایت بین کودکان و نوجوانان انجام می‌دهند، اما هدفشان جذب نیروی سیاسی از بین نیروهای داوطلب یا از بین نیروهای مددجو است.)؛

- بیش‌فعال توهم نخبگی دارد و حتی اگر ادعای چپ داشته باشد، از طبقات و اقشار فرودست نفرت دارد یا دست‌کم از آنان پرهیز می‌کند؛

- بیش‌فعال تابع امواج غالب در توده‌ها است، هرچند اگر بتواند بر موج احساسات توده‌ی عامه سوار شود، این فرصت را از دست نخواهد داد. از این منظر، بیش‌فعال نه تنها مصداق «روشنفکر» نیست (کسی که در مقابل امواج احساسات کور توده‌ها بایستد؛ نظیر یهودستیزی فاشیسم در آلمان و ایتالیای پس از جنگ جهانی اول، چپ‌ستیزی در آمریکای پس از جنگ جهانی دوم، یا عرب‌ستیزی و اسلام‌هراسی در آمریکا و اروپای پس‌ازده سپتامبر)، که برعکس، هم هم‌رنگ توده می‌شود و هم در پی بهره‌کشی از احساسات آنهاست؛

...و

در مقابل این تیپ اجتماعی، می‌توان تعریفی از کنشگر چپ ارائه داد. کنشگر چپ در این معنا با مفهوم «سرمایه‌ی اجتماعی» در بیان بوردیوی پیوند دارد؛ همچنان که می‌توان کنشگر اقتصادی را در نسبت با انباشت «سرمایه‌ی اقتصادی» تعریف کرد. (که با تعریف ماکس وبر از کارآفرین/بورژوا، به جای مصرف، به انباشت هر چه بیشتر سرمایه و تخصیص آن به تولید و کسب‌وکار خود روی می‌آورد.)

بدین معنا، چپ کسی است کسی که با کنش معطوف به جامعه‌ی خود، سرمایه‌ی اجتماعی را تا حد تبدیل به «سرمایه‌ی نمادین» انباشت می‌کند و روابط و نهادهای اجتماعی را می‌سازد و بسط می‌دهد، نه آن‌که همه‌چیز را برای اهداف کوتاه‌بینانه‌ی شخصی و کوتاه‌مدت سیاسی مصرف کند.

به بیان دیگر:

- کنشگر چپ همچون اسلاف تاریخی‌اش مانند پرودون، مارکس، لوکزامبورگ و... آمیزه‌ای از تئوری و عمل اجتماعی است: نه چنان در کار

اجتماعی غرق می‌شود که از اندیشه غافل شود و نه در برج عاج روشنفکری مقیم می‌ماند؛

- کنشگر چپ مسئله‌ی شخصی و فردی ندارد، بلکه در نسبت با جامعه و برای جامعه می‌اندیشد و عمل می‌کند. کاسب‌مسلمکی ذیل مبارزه با امپریالیسم و کیسه‌دوختن از حقوق بشر را نمی‌توان چپ‌گرایی نامید؛

- چپ احساسات و هیجانات توده را تقدیس نمی‌کند (حتی تقدیس طبقه‌ی کارگر به‌عنوان تنها طبقه‌ی انقلابی هم بی‌معناست، چه بسا در جامعه‌ای، چنین طبقه‌ای هنوز در کار نباشد یا در گذر از «طبقه در خود» به «طبقه برای خود» راه طولانی در پیش داشته باشد)، اما جهل و خشم توده‌ای را تحقیر هم نخواهد کرد؛

- چپ کار اجتماعی در میان توده را بر کار سیاسی با سطوح قدرت مرجح می‌دارد. لذا از کار اجتماعی و فرهنگی در مقیاس کوچک محلی و همکاری با برنامه‌های دیربازده ابایی ندارد که می‌تواند کار درازمدت داوطلبانه‌ی آموزشی، درمانی، مددکاری و... با کودکان و زنان فرودست در محلات حاشیه‌ای یا آموزش و سازماندهی کارگران و کشاورزان در قالب سندیکا باشد. (اما مدعی چپ با مختصات بیش‌فعالی در پی برنامه‌های بزرگ در جنگ با ناتو، آمریکا و امپریالیسم جهانی است. همچنین، براندازی فوری قدرت حاکمه یا ائتلاف فوری با آن جهت ورود به نهادهای قدرت)؛

- چپ از کار میدانی، چه پژوهش و چه کنش، رویگردان نیست و بلکه بدان مشتاق است، بنابراین به‌جای آنکه از کنج لندن، کانادا یا هر کجا درباره‌ی اعتراضات آبان ۹۸ نظر بدهد و معترضان را «مردم عجیب و غریب» یا «فریب‌خورده‌ی غربی‌ها» بخواند، فروتنانه از طرح نظرات نسنجیده درباره‌ی مردمی که با زیست آنان نسبت مستقیمی ندارد، پرهیز می‌کند و می‌کوشد ایشان را بهتر بشناسد؛

- چپ اصول و ضرورت طرح اجندا، پروپاگاندا و آژیتاسیون را می‌داند، اما اینها خودنمایی و نمایش شخصی نیست. شبکه‌های اجتماعی

برای او یکی از ابزارهای ارتباط، شناخت و عمل است، اما نه این مناسبات مجازی جایگزین شناخت و کنش میدانی است و نه مخاطبان محدودش در فضای مجازی را به «مردم» تعمیم می‌دهد؛

...و

بدین ترتیب، با انطباق این معیارها به مختصات جامعه‌ی کنونی ایران، می‌توان گفت که کنشگر چپ ایدئال ایرانی با انواع تیپ ایدئال بیش‌فعال سیاسی تفاوت دارد. به همین ترتیب، می‌توان درباره‌ی مختصات تئوریک چپ در ادوار مختلف ایران گفت؛ برای نمونه، برخلاف برخی از چهره‌های قدیم چپ در ایران که بنا به مختصات عمدتاً روسوفیل، آمریکاستیز، غرب‌ستیز، مدرن‌ستیز و... خود تحت لوای «امپریالیسم‌ستیزی» به محافظه‌کاری و اقتدارگرایی تن داده و تداوم وضع موجود را حتی در کوران اعتراضات آبان ۹۸ و جنبش ژینا مرجع می‌دانستند (با این استدلال که «آلترناتیوی برای نظام نیست» که در واقع منظورشان آلترناتیوی برای متحد فعلی چین و روسیه بود؛ چیزی که آنان را به «پرستندگان تانک روسی» مشهور ساخت)، امروز چپ بیش از پیش به گرایش‌های برابری‌خواهانه برای اقلیت‌های قومی و مذهبی، جنسی و جنسیتی و... در داخل خود ایران و در ابعاد فراتر توجه نشان می‌دهد و صد البته در عین استعمارستیزی، صلح‌طلب نیز هست.

اما اگر چهره‌ها یا تیپ‌هایی از مدعیان چپ مطرح می‌شوند که از ابتدا یا در دگردیسی مداوم تمایلات ارتجاعی همچون اقتدارگرایی را بروز می‌دهند، چرایی آن را به‌رغم مدعاها و رفتارهای بیش‌فعالانه باید از جمله در ماهیت طبقاتی ایشان یافت.

منتظران لحظه‌ی نوفل‌لوشاتو در ایستگاه آخر

بر اساس آنچه گفته شد، برای تفکیک کنشگری چپ با بیش‌فعالی سیاسی، مواضع فرد را باید در پیوند با طبقه‌ی خودش و جامعه‌ی خودش فهمید؛ زیرا در نهایت، این هستی‌نمادی اوست که در تعامل با عاملیت او عمل می‌کند و سرنوشت سیاسی فرد را می‌سازد. بر این اساس، هر فعال سابق دانشجویی و سیاسی برآمده از ایدئولوژی طبقه‌ی متوسطی اصلاح‌طلبی (یا مدعی چپ فرهنگی و اقتصادی که هیچ نسبت عینی با

فرودستان جامعه نداشته) را که امروز با گردش افراطی، طرفدار راست‌گرایی و سلطنت‌طلبی شده، مصداقی از «بیش‌فعال سیاسی ایرانی» می‌توان نامید که در نهایت مرزهای خودش را با اندیشه‌ی چپ مشخص کرده است.

در کنار نمونه‌هایی که از تاریخ چپ نو در اروپای پس از جنگ جهانی دوم برشمردیم، نمونه‌ی ایرانی می‌تواند مترجم تاریخ جنبش دانشجویی آمریکا و ناسیونالیست امروزی باشد یا تحکیم وحدتی اصلاح‌طلب/اعتدال‌گرای دیروز و سلطنت‌طلب/پهلوی‌گرای امروز.

عجیب نیست که برخی از دانشجویان هم‌نسل من در انجمن‌های اسلامی که قرار بود به فرمان امام «بروند و تحکیم وحدت کنند»، حالا به واسطه‌ی نماینده‌ی امام در روزنامه‌ی کیهان، می‌روند تا با شاهزاده بیعت کنند. همچنان که عجیب نیست که کسانی از میان هم‌نسلان من در آن انجمن‌ها، حالا به فراخور طبقه‌ی اجتماعی خود از ولایت دادن به نظام مدعی عدالت علوی و حتی مبانی دینی آن برای نیل به عدالت، دست بکشند و برابری را در مبانی مدرن و سکولار چپ جست‌وجو کنند.

همچنان که گفته شد، این تغییر مواضع حق دموکراتیک افراد است که در بستر ایدئولوژیک ایران پس از انقلاب نیز کمابیش قابل درک است؛ با این تبصره که ایستگاه آخر معیار ارزیابی صحیح تمام آن سیر تحولات خواهد بود. لذا، در نمونه‌های ایرانی کنونی از بیش‌فعالی سیاسی، دفاع از پهلوی و تلاش برای سوار شدن بر موج جهل و خشم توده‌ی عامه‌ی پهلوی‌پرست و منتظر ظهور کاریزما یا نجات به دست بیگانه، نوعی فرصت‌طلبی پوپولیستی هم هست.

فرصت‌طلبی برای استفاده از توده‌ی عامی راست‌گرا و سلطنت‌طلب که در سال‌های اخیر ایران، دست‌کم در شبکه‌های اجتماعی، مستعد سواری دادن به کنشگران و نظریه‌پردازان با گرایش‌های پوپولیستی راست هستند؛ کسانی که همگی در خود استعداد تبدیل شدن به «خاویر میلی ایران با اره‌ی برآن» می‌بینند و برای ارضای این میلی درونی به سواری گرفتن از توده، حاضرند متقابلاً به رضا پهلوی یا هر مدعی پرقدرد نظر کرده‌ی دولت‌های خارجی سواری بدهند.

این همان چیزی است که آن افراد را خطرناک می‌کند؛ خاصه اینکه برخلاف جامعه‌ی آلمان،^{۲۵} هشیاری اجتماعی در قبال راست افراطی (آمیزه‌هایی از مردسالاری و اقتدارگرایی با مهاجرت‌ستیزی، یهودستیزی، چپ‌ستیزی، دگرباش‌ستیزی و...) در ایران وجود ندارد و انواع جریان راست ایرانی به‌سادگی بازیچه‌ی نهادهای امنیتی قرار می‌گیرد.

اما این کنشگران فرصت‌طلب که منتظران تکرار لحظه‌ی نوفل‌لوشاتو برای بیعت با آن صاحب قدرتی هستند که دست‌های بیرونی آن را برگزیده‌اند، می‌بایست دیرزمانی در ایستگاه آخر تطورات سیاسی خودشان، ایستگاه در حال ساخت رضاشاه دوم، منتظر بمانند. چه انتظار آنان و توده‌ای که قصد سواری گرفتن از آن دارند، به آسانی برآورده نمی‌شود. ای بسا، بار دیگر مجبور به سوار شدن به قطار برگشت شوند تا در اولین ایستگاه رأی خود را به صندوق بیندازند و انگشت‌های جوهری را در شبکه‌های اجتماعی نمایش دهند.

به این فهرست کسانی را بیفزایید که اصلاح‌طلب یا چپ‌نشد، سلطنت‌طلب شدند یا آن را توجیه کردند. از چهره‌های مدعی لیبرال بودن تا تحلیلگرانی که در یکی دو سال اخیر با مواضع تند در رسانه‌ها برکشیده شدند، و ناگهان تخم‌مرغ‌ها را در سبد پهلوی گذاشتند.

در نهایت، بیش‌فعال سیاسی ایرانی بنا به منافع موجود در وضعیت موجود یا پایگاه طبقاتی متوسط به بالای خود باز هم در تلون و تذبذب می‌ماند و آن‌چنان میان اصلاح‌طلبی و براندازی نوسان می‌کند که منفور همان توده‌هایی شود که قصد سواری گرفتن از ایشان را داشت. هر چه هست، این تیپ‌ها نمی‌توانند خود را چپ یا انقلابی بنمایانند، و چاره‌ای نمی‌ماند جز آنکه به خیل چپ‌ستیزان هیستریک در شبکه‌های اجتماعی بپیوندند و نومید از براندازی رژیم حاکم، به همان رژیم برای سرکوب کمونیسم و کالت دهند.

^۱ Rudi Dutschke. *Die Biographie* (2018)

با ترجمه‌ی مرجانه فشاهی در نشر مردم‌نگار منتشر شده است.

۲ Rudi Dutschke (1940-1979)

۳ Horst Mahler (1936-)

۴ Bewegung 2. Juni

۵ Rote Armee Fraktion (Baader-Meinhof-Gruppe)

۶ Jürgen Elsässer (1957-)

۷ *Konkret*

درباره‌ی این نشریه و دیگر نشریات آلترناتیو دانشجویی و چپ نوی آلمان، نک:
سایینه‌فون دیرکه، مبارزه علیه وضع موجود: جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۵۵-۱۹۸۵. ترجمه‌ی محمد
قائد، فرهنگ نشر نو، چاپ سوم، ۱۴۰۱، ص. ۱۵۲.

۸ *Compact*

۹ *Terrorziel Europa: Das gefährliche Doppelspiel der Geheimdienste-Residenz* (20۰۸)

با عنوان فرعی «بازی خطرناک سازمان‌های مخفی اروپا» و ترجمه‌ی مرجانه فشاهی در دست انتشار در
نشر مردم‌نگار است.

۱۰ *Deutschland schafft sich ab : wie wir unser Land aufs Spiel setzen* (2010)

با ترجمه‌ی سینا درویش‌عمران و نام افزوده‌ی دیگری در نشر علمی و فرهنگی منتشر شده است.

۱۱ *Thilo Sarrazin* (1945)

۱۲. Bernd Rabehl (1938-)

۱۳. *Studentenverbindung Danubia*

تشکیلات نخبه‌گرا، شامل پسران سیاستمداران، کارخانه‌داران و دیگر اشخاص پرنفوذ آلمان.
۱۴ حزب راست افراطی با گرایش نئونازی «حزب دموکرات ملی آلمان» (Nationaldemokratische
Partei Deutschlands) که امروزه «حزب میهن» (Die Heimat) نامیده می‌شود.

15 *Der „Linke Radikalismus“, die Kinderkrankheit im Kommunismus*

۱۶ عبدالحسین کلانتری. دفتر تحکیم وحدت در کشاکش سنت و تجدد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
چاپ اول: ۱۳۹۰.

۱۷ Daniel Cohn-Bendit (1945-)

۱۸ Joschka Fischer (1948-)

۱۹ Spontis

۲۰ Bündnis 90/Die Grünen

۲۱ Sozialistische Deutsche Studentenbund (SDS)

^{۲۲} Werner Sombart (1863-1941)

^{۲۳} *Archiv für Sozialwissenschaft und Sozialpolitik*

^{۲۴} Personal branding

^{۲۵} سیاست راست و چپ در آلمان کمی پیچیده‌تر از ایران است. برای مثال، اگر در انتخابات اخیر پارلمان فدرال، حزب نوپدید و انشعابی از حزب چپ (Like) به نام «اتحاد زارا واگن‌کنشت برای عقلانیت و عدالت» (BSW) مواضع راست ضد مهاجرت اتخاذ کرد، حزب راست افراطی «آلترناتیو برای آلمان» (AfD) متقابلاً برنامه‌های چپ‌گرایانه همچون کنترل اجاره‌بهای خانه‌ها را مطرح کرد.